

در رکاب حسین

در کار عشق، عقل وا می ماند
و دین، همه عشق به خداوند است.
در کار دین، عقل، وا می ماند!

عقل محافظه کار می گفت در حجاز بمان، که چشم مردم حجازی!
بمان که بزرگ قومی!
چنانکه عبدالله بن عمر می گفت و ابوبکر بن عبدالرحمان.

امام اما مظهر عشق به خدا بود.
امام اما تجلی حرمت بود به حریم عشق.
که جواب داد:

«مرا خواه ناخواه خواهند کشت؛ اگر یک وجب دورتر از حریم خانه‌ی خدا کشته شوم، برایم بهتر است تا یک وجب نزدیک‌تر.»

عقل عاقبت اندیش می گفت به کوفه نرو، که کشته خواهی شد!
چنانکه عمر بن علی و امّ سلمه می گفتند.

امام اما کشتی نجات بود؛
نمی توانست بنشیند و سیل نامه‌ها را نظاره کند.

عقل حسابگر می گفت به یمن برو.
شیعیان پدرت آنجا زیادند؛
به کوفه نرو که مردمی سست پیمانند،
چنانکه محمد بن حنفیه می گفت و عبدالله بن عباس.

در رکاب حسین

سینه‌ی امام اما آبی دریا بود.
بر آینه‌ی آب، گرد گذشته نمی‌نشیند.
امام، می‌بخشد و فرصت جبران می‌دهد.
امام، فرصت آزمون بود.
فرصت عاشقی کردن.
فرصت طهارت از اشتباه بود، که رو به کوفه می‌رفت.
خود خواسته بودند.
هزاران هزار نامه نوشته بودند.
هزاران هزار نفر با مسلم بیعت کرده بودند.
امام چگونه می‌توانست هزاران را رها کند و به یمن برود؟

امام، سراسر ناز است؛
تا او را نخواهی، به جانبت نخواهد آمد.
یمن امام را نخوانده بود.
نخواستند بود.

همه‌ی آن‌ها که با امام، از مخفی شدن و گریختن می‌گفتند،
دوستش داشتند...
دلشان به او مهربان بود...
مسلمان بودند...
شاید مسلمانی نمی‌دانستند!
اطاعت را نیاموخته بودند!
تسلیم را نمی‌شناختند!
شاید آزمون را از یاد برده بودند...



در رکاب حسین

شاید تنها عشق بود که فراموششان شده بود.

در کار عشق، عقل وا می ماند
و دین، همه عشق به خداوند است
و امام، آزمون عشق است.
آزمون دل سپردن است...
دل که بسپاری، دیگر نه ترسی فرا می گیردت و نه اندوهگین می شوی.

عاشقی کردن، آب باران است...
عقل عاقبت اندیش دنیایی،
به کار الک کردن سود و زیان می آید.
آب باران را با الک نمی توان جمع کرد.

از مکه به سمت کوفه،
از مدینه تا کربلا،
تا بصره
تا تمامی دنیا
صحنه‌ی آزمونی به وسعت تاریخ گسترده بود.
صحنه‌ای که هنوز هم چراغ‌هایش روشن است و ما بازیگران اویم!
باران فرو می ریزد و ما با چتر رد می شویم.

از مدینه تا کربلا،
آب لطیف و تازه‌ی باران بود، که از مشتهای گره کرده فرو می ریخت
و صحرا را تر می کرد.

در رکابِ حسین

آن‌ها که عاشق بودند اما، سر را بلند کردند و قطره‌های باران را نباریده نوشیدند.
عون و محمد عاشق بودند که از ابتدای سفر، در لحظه‌های اول حرکت کاروان، به امام پیوستند.

امام، عاشق‌ترین عاشقان بود.

نه!

امام خود باران بود.

که با هیچ نصیحتی،

با هیچ امان‌نامه‌ای

با هیچ عقل مصلحت‌اندیشی جمع نمی‌شد

و از باریدن باز نمی‌ماند!

به باران، حتی امان ندادند به قدر تمام کردن آخرین حج بر مکه ببارد!

امام، به اجبار، پیش از پایان حج، در روز ترویبه، از مکه به سمت کربلا به راه افتاد

و امان‌نامه‌ی والی مکه که امام را از تفرقه‌افکنی بین مسلمانان برحذر داشته بود، بر زمین ماند.

پس باران در صحرا باریدن گرفت:

«بسم الله الرحمن الرحيم

از حسین بن علی بن ابی طالب به بنی‌هاشم

اما بعد، هر کس به من ملحق شود، شهید گردد

و هر کس تخلف کند، به رستگاری نرسد.»

"نویسنده: سیده حاتمه سید زاده"

"واحد رسانه موسسه منتظران منجی (عج)"